

عصر محنت فلسفیدن

به مناسبت 16 نوامبر روز جهانی فلسفه

محسن آزموده

در حالی که به روز جهانی (پنجشنبه 25 آبان) فلسفه نزدیک می‌شویم که اوضاع و احوال این رشته علوم انسانی در جامعه ما و به‌طور خاص در دانشگاه‌ها چندان خوش نیست. سال‌های پیش دست‌کم به این مناسبت نشست‌ها و جلسات و همایش‌های گوناگونی برگزار می‌شد. تا قبل از سال 2010 (1389) یعنی سال‌های آغازین دوره دوم ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد که قرار شد کنگره جهانی فلسفه در ایران برگزار شود و ماجراهایی پیش آمد و جنجال‌هایی به پا شد، نهادها و موسسات دانشگاهی و رسمی هم به این مناسبت مراسمی داشتند. امسال از این خبرها نیست یا دست‌کم تا حالا خبری نشده، جز یکی، دو نشست که در آن «اعیان ثابته» فلسفه قرار است تکرار مکررات کنند. از اینها گذشته، اوضاع و احوال رشته فلسفه در دانشگاه‌ها هم خوب نیست. در یکسال گذشته، شماری از استادان مطرح و شناخته شده فلسفه در دانشگاه‌ها، بازنشسته یا اخراج یا از کار کنار گذاشته شدند و قراردادهای کاری‌شان تمدید نشد یا آنقدر به ایشان فشار آمد که خودشان عطای دانشگاه را به لقایش بخشیدند. اساتیدی مثل احسان شریعتی، موسی اکرمی، حسین مصباحیان، امیر مازیار، مسعود علیا و ... برای برخی رشته‌ها و زیرشاخه‌های فلسفه هم محدودیت‌هایی ایجاد شد، مثل رشته فلسفه علم دانشگاه امیرکبیر.

اوضاع فلسفه در بیرون از دانشگاه هم تعریف چندانی ندارد. ده-پانزده سال پیش، زمانی که دانشجوی فلسفه بودم، فلسفه اگرچه در دانشگاه رونق خاصی نداشت و بسیار راکد و خسته‌کننده بود، اما دست‌کم فضای بیرون از آکادمی، بسیار پرتکاپو بود، مجلات فکری زیاد بود، روشنفکران اهل فلسفه حضوری پررنگ در عرصه عمومی داشتند، کتاب‌های زیادی با موضوع خاص فلسفه، تالیف و ترجمه می‌شد و خلاصه فلسفه خیلی طرفدار داشت و اسم فیلسوفان و مکاتب فلسفی ورد زبان نه فقط روشنفکران که سیاستمداران بود. الان با وجود افزایش چشمگیر فارغ‌التحصیلان و متخصصان فلسفه، اگرچه تالیف و ترجمه آثار جدی و تخصصی فلسفی همچنان مثل سابق است و ای بسا از برخی جهات آثار

مهم‌تری با دقت بیشتری نوشته و ترجمه می‌شود، اما دیگر آن شور و هیجان سابق در مورد فلسفه وجود ندارد و دیگر نمی‌توان آن طلب پیشین برای فلسفه را در میان نسل‌های جوان‌تر بازجست.

مقایسه این وضعیت با دهه‌های اول پس از انقلاب عبرت‌آموز است. فلسفه در ایران سابقه‌ای طولانی دارد و تقریباً جای شک و تردید نیست که ما یک سنت فلسفی خاصی داشتیم که به اسم‌های مختلفی آن را می‌نامند، مثل فلسفه اسلامی یا فلسفه ایرانی-اسلامی یا فلسفه نزد مسلمانان یا حکمت اسلامی یا ... چهره‌ها و جریان‌ها و آثار مشخصی هم در این سنت هست. چهره‌هایی چون فارابی و ابن‌سینا و خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی (شیخ اشراق) و صدرالمتألهین (ملاصدرا) و حاج ملاهادی سبزواری و علامه سید محمدحسین طباطبائی، جریان‌ها یا مکاتب یا نحله‌هایی مثل فلسفه مشاء و حکمت اشراق و حکمت متعالیه و آثار شاخصی مثل الهیات شفا و حکمت الاشراق و اسفار اربعه و نهایت الحکمه. وجود همین سنت فلسفی در مدارس و حوزه‌های سنتی و توجه و علاقه برخی از مهم‌ترین بنیانگذاران نظام سیاسی سبب شد که اوضاع فلسفه و حکمت بعد از انقلاب بهبود یابد. حتی بسیاری از چهره‌های جوان نزدیک به نظام تحت تأثیر علامه طباطبائی و شاگردش آیت‌الله مطهری، به فلسفه گرایش پیدا کردند. به خصوص که در آن سال‌ها، به واسطه حضور پررنگ اندیشه و جریان‌های چپ‌گرا، جنگ ایدئولوژیک در همه جای دنیا داغ بود و عموم دغدغه‌مندانی که وارد سیاست و فرهنگ می‌شدند، تصور می‌کردند که در وهله نخست باید به فکر مبانی و مبادی فکری و فلسفی بود و اگر این مبانی روشن شود، باقی مسائل روبنایی است و به راحتی می‌توان مشکل را حل کرد.

در دهه 1370 که فضای فکری و فرهنگی کشور تا حدودی باز شد، این توجه به فلسفه با روی آوردن به ترجمه جانی مضاعف گرفت. ضمن آنکه تالیف و ترجمه در حوزه نسبتاً انتزاعی و پیچیده فلسفه، خطر چندانی نداشت و بسیاری از کسانی که می‌خواستند کار فرهنگی کنند، به کار فلسفی روی می‌آوردند. ایشان بعضاً مدعی بودند که اصلاً باید به فلسفه پرداخت و تا زمانی که بنیادهای فلسفی درست نشود، هیچ کار دیگری نمی‌توان کرد. عده دیگری که پیامدهای کنش‌های سیاسی و انقلاب را دیده بودند، فکر می‌کردند علت اصلی راه طی شده آن است که ما مبانی و مبادی فلسفی درست و حسابی نداشتیم و باید به اصول بازگشت. در میان طرفداران نگاه رسمی و مخالفان تجدد و غرب هم این دیدگاه رواج داشت که برای مبارزه با غرب باید فلسفه آنها را دانست و تا زمانی که فلسفه آنها را ندانیم، نمی‌توانیم با ایشان مواجهه‌ای درست و حسابی داشته باشیم و همیشه مقهور و مرعوب آنها هستیم. در دهه‌های 1370 و 1380 مجموع این دیدگاه‌ها و شرایط سبب شده بود

که فلسفه در میان اهل فکر و فرهنگ جایگاه و مرتبه‌ای والا داشته باشد و همگان با نگاهی احترام آمیز به فیلسوفان و اهل فلسفه نگاه کنند. هر ساله شمار زیادی از فارغ‌التحصیلان رشته‌های فنی- مهندسی و پزشکی برای تحصیلات تکمیلی به رشته فلسفه می‌آمدند و در سایر رشته‌های علوم انسانی نیز فلسفه ارج و قرب بالایی داشت. این نگاه البته هنوز هم در میان برخی فارغ‌التحصیلان و اساتید آن سال‌ها وجود دارد. در بازار تالیف و ترجمه و نشر کتاب هم فلسفه بسیار پرمخاطب بود و در نشریات فرهنگی همواره مباحث فلسفی جایگاه ویژه‌ای داشتند. در میان روشنفکران به اهل فلسفه و آنها که به مباحث فلسفی می‌پرداختند، توجه خاص می‌شد و عکس بزرگ ایشان روی جلد نشریات و در صفحه اول روزنامه‌ها منتشر می‌شد. در موسسات آموزشی و فرهنگی خصوصی برای استادان شناخته شده فلسفه و چهره‌هایی که در دانشگاه جایی نداشتند، کلاس‌ها و نشست‌ها و دوره‌های گوناگون برگزار می‌شد و اتفاقاً این جلسات با استقبال گسترده مخاطبان نسل جوان مواجه می‌شد.

وضعیت بالا تقریباً تا میانه دهه 1380 ویژگی بارز فضای فکری و فرهنگی ما بود. اما از اواخر این دهه که عصر اصلاحات رو به افول گذاشت، توجه به مباحث پیچیده فلسفی هم کمرنگ شد. از سوی دیگر نگاه رسمی هم به کلیت علوم انسانی و به‌طور خاص فلسفه بدبین شد. دیگر فلسفه آن دانش عقلی و استدلال‌گرایی نبود که باید رواج یابد و اساس و بنیادها را قوام ببخشد. نگاه عموم جوانان و میانسال‌ها هم به این رشته تغییر کرد. تصورشان این شد که بحث‌های فلسفی، بیهوده و پوچ است و فایده‌ای از آن حاصل نمی‌شود. ضمن آنکه با افزایش قابل توجه فارغ‌التحصیلان فلسفه، مباحث فلسفی هم تخصصی شد و موضوعات فلسفی، از مباحث عمومی فرهنگی فاصله گرفت. بسیاری از دغدغه‌مندان به این نتیجه رسیدند که بهتر است در علوم انسانی به جای مباحث انتزاعی فلسفی، به موضوعاتی انضمامی‌تر مثل اقتصاد و تاریخ روی آورند و جدال‌های بی‌پایان فلسفی را به فیلسوفان «شکم سیر» و «برج عاج نشین» واگذارند.

از میانه دهه 1390 در کنار آثار تخصصی فلسفی، شمار اهل فلسفه‌ای که به آثار «عامه‌پسند» و «ساده شده» فلسفی روی آوردند، بیشتر شد. این آثار عمدتاً به مباحثی چون معنای زندگی و زندگی روزمره و احساسات و عواطف انسانی و زندگی خوب و ... اختصاص دارند و کمتر به مباحث سیاسی و اجتماعی می‌پردازند. به سخن دیگر می‌توان گفت در این دهه بیش از پیش از فلسفه سیاست‌زدایی شد و دیگر اهل فلسفه کاری به سیاست نداشتند، همچنانکه علاقه‌مندان به کار سیاسی و اجتماعی هم دیگر امیدشان از فلسفه قطع شد. از نظر ایشان اهل فلسفه آدم‌هایی

محافظه‌کار و کلی‌گو هستند که یا اصولاً کاری به حوزه سیاست و اجتماع ندارند یا با نگاهی از بالا به بقیه نگاه می‌کنند یا فقط به مباحثی انتزاعی مشغولند و از قضا مدعی‌اند که این مباحث انتزاعی، از هر کاری مهم‌تر است و هر کس هم با ایشان مخالفت کند، او را به بی‌سوادی و نادانی و نفهمیدن متهم می‌کنند.

آن‌طور که در آغاز نوشتیم، وضعیت فلسفه در یکسال اخیر از این هم بدتر شده است. فشارها به اهالی فلسفه در دانشگاه زیاد شده، ضمن آنکه دانشگاه در رشته فلسفه به‌رغم تغییر و تحولات فراوان و اساسی در دانشگاه‌های جهان، کماکان بر همان سیاق رخوت‌آمیز و تاریخ فلسفه‌ای و سیاست زدوده و شبه اسکولاستیک خود حرکت می‌کند. فلسفه دانشگاهی دیگر رغبتی در جوانان برنمی‌انگیزد. فضای بیرون از دانشگاه نیز از جنب و جوش افتاده و دیگر مثل گذشته از آن اقبال نمی‌شود. در این میان بازار کتاب‌ها و کلاس‌های فلسفه برای زندگی روزمره که آموزه‌هایی رواقی‌گون را ترویج می‌کنند، داغ است و گروه‌هایی هم به کارهای «خیلی تخصصی» مشغولند. برخی معتقدند این وضعیت هیچ اشکالی ندارد و اتفاقاً فلسفه از اول هم اشتباهی بزرگ شده بود و از آن انتظار بیش از حد می‌رفت. اما برای ما میانسالانی که در جوانی فکر می‌کردیم، قرار است با فلسفه عالمی دیگر بسازیم و از نو آدمی، تحمل این وضعیت کمی دشوار شده است، عصر محنت فلسفه مدتهاست که آغاز شده.